ایران فرهنگی | http://irannewspaper.ir | editorial@irannewspaper.ir

بررسی نسبت عرفان و فلسفه با ادبیات
در گفت‌وگو با قدمعلی سرامی شاعر و پژوهشگر ایرانی

شعر از ناخودآگاه می‌تراود و فلسفه از خودآگاه

میناتبنی
خبرنگار

در باور قدما در بسیاری از ملل، شعر را موجوداتی برتر به شاعران تلقین می‌کنند. در اساطیر یونان و روم الهه‌های نه‌گانه هنر، الهام‌کننده شعر به شاعران بودند. اعراب دوره جاهلی اعتقاد داشتند، هر شاعر، «جن» یا «شیطانی» ویژه دارد که شعر را بر زبان او جاری می‌دارد. در ایران باستان مانی از فرشته‌ای به نام «توم» گفته است که شعر را به او تلقین می‌کرد. برخی از شاعران پارسی گوی نیز از «فرشته»ای سخن به میان آورده‌اند که سبب الهام شعر به آنها بوده است. دکتر قدمعلی سَرّامی، مؤلف کتاب ارزشمند «از رنگ گل تا رنج خار»، نویسنده، شاعر و پژوهشگر ایرانی در حوزه زبان و ادب فارسی، مدرس دانشگاه و عضو هیأت امنای بنیاد فردوسی است. وی که در خردسالی، پزشک معالجش با تجویز دارویی نامناسب باعث نابینایی یک چشم و کم‌بینی چشم دیگرش و محرومیت وی از مدرسه رفتن شد، در کنکور سال ۱۳۴۳ شاگرد اول رشته خود در کشور شد و دکترای خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی گرفت. او همراه با کامران فانی، بهاءالدین خرمشاهی، سعید حمیدیان و جواد برومند سعید در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با استادانی همچون عبدالحسین زرین‌کوب، ذبیح‌الله صفا، حسن مینوچهر، پرویز ناتل خانلری، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی و بهرام فره‌وشی دوره تحصیل را گذراند. وی در کارنامه‌اش آثار فراوانی در زمینه‌های گوناگونِ پژوهشی، مجموعه شعر، کودک و نوجوان، ترجمه و... دارد و تازه‌ترین آثارش کتاب «مثنویِ مینوی»، «باز هم اندر خم یک کوچه‌ایم» و «ای گدایان خرابات» است. سرامی معتقد است: «هم فلسفه هم عرفان همان‌گونه که از نامشان پیداست، از مقوله دانایی و خودآگاه هستند؛ اما مادر و مولد همه هنرها، از جمله ادبیات، ناخودآگاه است.»

■ گفته می‌شود بخش مهمی از میراث ادبیات فارسی در بافتار علم فلسفه و عرفان شکل گرفته است. از نگاه شما آیا فلسفه و عرفان در روح همه آثار ادبی جاری است؟

در پاسخ به این پرسش، نخست باید بگویم که واژه‌های حکمت و عرفان در واقع اسلامی شده همان واژه فلسفه است. واژه فلسفه نیز معرب واژه «فیلوسوفیا» است که ریشه یونانی دارد. واژگان دیگری که از این ریشه می‌توان نام برد، filoroom که به معنای هم اتاقی و filocountry که به معنای هموطن و filosofic که به معنای همنشین با دانش و دوستدار دانش است. عرفان نیز از بن فعل «عرف» به معنای دانستن است. به عبارت دیگر بن و ریشه هردو، شناخت است و زیرساخت هردو، بخشی از روان انسان است که به آن خودآگاه می‌گوییم و بر پایه آگاهی است، یعنی آن‌گونه از آگاهی که نسبت به آن معرفت داریم. بنیاد خودآگاهی بر آگاهی‌های مکتسب است که از مدرسه، والدین، محیط، فیلم، کتاب و دیگران به ما می‌رسد و منحصراً به دانسته‌هایی اطلاق می‌شود که پس از تولد برای ما حاصل می‌گردند؛ از این رو تمام دانش‌های معرفتی که منجر به تکنولوژی می‌شود، تمام پیشه‌ها، تمام مهارت‌هایی که در زندگی پیدا می‌کنیم، در مقوله خودآگاه هستند.

■ آیا از سخنان شما تا اینجای گفت‌وگو باید نتیجه گرفت ادبیات هم در شمار همین دانش‌های خودآگاه است؟

پرسش خوبی است؛ ادبیات در صدر هنرهای زیبا قرار دارد که زیرساختشان آگاهی است،اما متعلق به بخش خودآگاه ما نیستند. ادبیات در مقوله ناخودآگاهی است که به فرانسوی می‌شود «Inconscience» متشکل از In(نه)، con (باهم)، science (علم) و در انگلیسی برابر واژه «Unconsciousness» قرار می‌گیرد. در واقع انسان، تنها موجودی است که به هنگام تولد با اینکه به نظر می‌رسد هیچ نمی‌داند، با دیگر موجودات متفاوت است، چون زیرساخت دانش ناخودآگاهی دارد. همان که حافظ می‌گوید: «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد/ وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد» دل، در اینجا وجه ناخودآگاهی و معنایی و حقیقت وجودی انسان است و دانش و هنر در آن مستتر است. همه آن چیزهایی که ما با خود می‌آوریم. ما هم چشم را می‌آوریم؛ هم دیدن را؛ هم گوش را می‌آوریم؛ هم شنیدن را؛ هم مغز را می‌آوریم؛ هم آنچه بر آن نگاشته شده است. مغز انسان مانند یک سی‌دی خالی نیست؛ آنچه می‌باید بیاموزد، در آن هست و این همان چیزی است که در فلسفه به آن «علم افلاطونی» می‌گویند؛ افلاطون معتقد است: «انسان همه چیزهایی که بعداً یاد می‌گیرد، به وجه کلی و به صورت دیگری پیش از تولد آموخته است. به همین دلیل است که می‌گوییم ما دو وجدان و دو ضمیر داریم. ضمیر خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه و از این رو دو گونه ارتباط با دو ضمیر برقرار می‌کنیم و به همین دلیل است که حافظ در قرن هشتم هجری می‌گوید: «در اندرون منِ خسته دل ندانم کیست/ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست» روشن است که خودآگاه و ناخودآگاه دو مقوله جدا از هم نیستند و همواره آگاهی‌های ما، ناخودآگاه ما را تقویت می‌کند. ناخودآگاه ما هم در خودآگاه مان نشت و نفوذ دارد؛ از این رهگذر است که گفته می‌شود انسان دو روان دارد: یکی روانی که با آن خواب می‌بیند و یک وضعیت روانی که با آن بیداری را سپری می‌کند. رؤیا نیز به همین سبب از ریشه رؤیت است. بسیاری از خواب‌هایی که ما می‌بینیم و رؤیت می‌کنیم، با عمل همراه است، مثلاً با حرف زدن و راه رفتن. همانگونه که هنرمندان در بیداری رؤیا می‌بینند و تمام آثار هنری در حالت خودآگاهی تولید نمی‌شوند؛ یعنی وقتی ما از عالم فانی کنده می‌شویم و در آن عالم ناخودآگاهی قرار می‌گیریم، آفرینش آغاز می‌شود. روشن است که در امور علمی، حرف نخست را خودآگاه می‌زند. هم فلسفه هم عرفان همان‌گونه که از نامشان پیداست، از مقوله دانایی هستند؛ اما مادر و مولد همه هنرها، از جمله ادبیات، ناخودآگاه است؛ با این همه خودآگاه نیز در تولید هنر بی‌تأثیر نیست و بدین سبب است که روح عرفان و فلسفه و حکمت در ادبیات جاری است.

■ با اینکه فلسفه و حکمت و عرفان را از یک ریشه برشمردید، چه تفاوت‌هایی میان عرفان و فلسفه می‌توان قائل شد؟

تفاوت عرفان با فلسفه این است که فلسفه نمی‌داند حقیقت چیست. از این رو آن را دنبال می‌کند تا بفهمد؛ اما عرفان از نخست حقیقت هستی را بر خداپرستی بنیان می‌کند، البته فلسفه هم به دو گروه تقسیم می‌شود. یک دسته فلسفه مُتألِّه یا تَألُّه (Theisme) که لقب ملاصدرا، صدرالمتألهین، از همین واژه است. این واژه از ریشه «اله» و بر مبنای قبول کردن خداوند است. به همین سبب به فلسفه آن حکمت متعالیه می‌گویند و ملاصدرا را از این جهت است که حکیم و فیلسوف عارف می‌خوانیم. دسته دیگر، فلسفه بی‌خدایی (Atheisme) است؛ از این رو از عرفان که یاد می‌کنیم، آن شاخه بی‌خدایی دیگر اصلاً وجود ندارد. عارف می‌پذیرد که این عالم یک آفریننده و صانعی دارد و اتفاقی و تصادفی به وجود نیامده است. در واقع فلسفه عرفا بیشتر فلسفه تألهی است. تفاوت دیگری که میان فلسفه و عرفان وجود دارد، این است که فلسفه همه تکیه‌گاه وزیرساختش بر آگاهی و خودآگاهی یعنی دانش مکتسب است، ولی بخش عظیم عرفان با تکیه بر ناخودآگاهی است، یعنی در سرشت و فطرت ما به شکل طبیعی تَألّه هست. در حدیث داریم که «کلُ مَولودٍ یولَدُ علی الفِطرَة، فأبَواهُ یهَوِّدانِهِ أو ینَصِّرانِهِ أو یمَجِّسانِهِ.» هر بچه‌ای که به دنیا می‌آید، به شکل فطری خداشناس و تسبیح‌گوست و این پدر و مادر او هستند که وی را یهودی و نصرانی و مجوسی بار می‌آورند؛ از این رهگذر می‌توان گفت ادبیات وقتی به عرفان گرایش پیدا کند، خداپرستانه می‌شود و وقتی گرایش به فلسفه پیدا کند، هر دو اندیشه خداپرستانه و بی‌خدایی ممکن است در آن راه یابد.

■ فلسفه را به دو بخش آکادمیک (معرفت‌شناسی و اخلاق و متافیزیک که مبتنی بر استدلال است) و فلسفه زندگی (که درک و شعور مخاطب را خطاب قرار می‌دهد و بر پایه تجربه زیسته است.) تقسیم می‌کنند. اشعار شاعران ما حاوی کدام نوع فلسفه است؟

هر دو گونه فلسفه در شعر شاعران و در ادبیات ما نقش دارد، اما نسبت آن در انواع ادبی گوناگون، متفاوت است. گاهی آن وجه آکادمیک مبتنی بر استدلال و اخلاق بیشتر رخ می‌نماید و گاهی آن صورت فلسفه زندگی که بر پایه تجربه زیسته و عملی (Practical philosophy) است و به انسان شیوه به‌زیستی می‌آموزد، پررنگ و لعاب‌تر می‌شود. در یک شعر ممکن است شاعر به آن عوالم بلند فلسفی برود و یک حکم بزرگ فلسفی را بیان کند و کمتر وارد تجربه زیسته شود و در شعر دیگر ممکن است بیشتر عملی جلوه کند و حکمت در آن پنهان باشد. گاهی هم مشاهده می‌شود که هر دو نوع حکمت در ادبیات ما توأمان حضور دارد: مثلاً وقتی شما این بیت از سعدی را می‌شنوید: «تا سگان را میانه پیدا نیست/ مشفق و مهربان یکدگرند/ لقمه‌ای در میانشان انداز/ تا تهیگاه یکدگر بدرند» درست است که درباره سگ‌ها سخن می‌گوید ولی در حال روایت از تجربه‌های زیسته انسان‌هاست. می‌گوید ما آدم‌ها اگر منافع مشترکی بین مان باشد، ممکن است با یکدیگر به ستیز و درگیری بیفتیم، حتی گاه رشته‌های خویشاوندی مان را به سبب مادیات از هم بگسلیم. در شعر زیبای «افتادگی آموز اگر طالب فیضی/ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است: «نیز ما هم فلسفه آکادمیک مبتنی بر استدلال و اخلاق را مشاهده می‌کنیم؛ هم تجربه عینی زیسته انسان‌ها از زمینی که در بلندی است خشک می‌ماند و مانند انسان متکبری است که از فیض معنوی و بهره ارتباط فروتنانه و سالم بی‌نصیب است. در این رباعی نیز من به سادگی از تجربه زیسته انسان‌ها از زبان ۴ آخشیجان(چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش) سخن گفته‌ام: «آب نجوا کرد صاف و ساده باید زیست/ باد هم آواز داد آزاده باید زیست/ آتش از معراج کردن نعره گلگون کرد/خاک هم خاموش خواند افتاده باید زیست» در واقع شاید بیشترین فلسفه را در ادبیات تعلیمی بتوان جست‌وجو کرد، چرا که در ادبیات تعلیمی ما، هم حکمت از جنس تئوریک و نظری و هم حکمت و فلسفه از نوع پراکتیک و عملی وجود دارد. در واقع فلسفه اولی، همین است که هم مغز جهان را بیان می‌کند، هم راه و رسم عملی زندگی را آموزش می‌دهد. وقتی که حافظ می‌گوید: «یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب/کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است» مفهوم وحدت در کثرت را بیان می‌کند و فارغ از اینکه یک امر حکمی و فلسفی در آن وجود دارد، یک امر عرفانی هم در آن گنجانده شده است. در واقع ادبیات ، توانشی دارد که همه چیز آن ترکیبی است. اصلاً خود هنر سنتز کردن است و فرقش با علم، این است که علوم دنبال تجزیه هستند و می‌خواهند ببینند اجزای یک پدیده چیست و از چه چیزهایی پدید آمده است، اما هنر، اجزای متفاوت را با هم ترکیب می‌کند. هنر، مثل کوزه‌گری است که خاک کوچه را یکدست می‌کند و از آن، کوزه درست می‌کند، ولی علم، مثل پژوهشگری است که کوزه را می‌شکند تا ببیند چه در ساخت آن به کار رفته است، یعنی هنر، ترکیب‌گر و علم، تجزیه‌گراست.

■ فرمودید که همه انواع ادبی از عرفان و فلسفه برخوردارند؛ فراوانی برخورداری از عرفان و فلسفه و حکمت در آثار مختلف چگونه است؟

بی‌تردید همه انواع ادبی به یک اندازه از عرفان و فلسفه برخوردار نیستند؛ برحسب مقتضیات، هر نوع ادبی اثرپذیری‌اش از دو منبع عرفان و فلسَفه متفاوت است. ما در ادبیات تعلیمی و اندرزی و اخلاقی به خودی خود از انواع فلسفه و حکمت بهره می‌جوییم. در آثار شاعرانی چون مولانا، عطار و سنایی عرفان را مشاهده می‌کنیم، حتی در اثری حماسی چون شاهنامه، ما رد پای عرفان و حکمت و فلسفه را در کنار هم مشاهده می‌کنیم یا وقتی شیخ محمود شبستری می‌گوید: «جهان انسان شد و انسان جهانی/ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی»

در واقع این همان عرفان و فلسفه ساده زندگی است که بر زبان مادران ما به زیبایی چنین جاری می‌شود: «هرچه در عالمه، در آدمه». این ضرب المثل از تعلیمات عرفانی و مأخوذ از اندیشه‌های عرفان در فرهنگ ایرانی است. عارفان، دنیا را باز شده انسان می‌دانند. موی سر انسان برایشان نمادی از گیاهان است. خون در رگ‌های انسان، نظام آب‌های جهان را تداعی می‌کند. تنفس را همچون سامانه اتمسفری جهان می‌دانند و در یک کلام انسان را ماکتی از کارخانه دنیا می‌شمارند. با تأمل در این رباعی که من خود سروده‌ام، این مفهوم را بهتر درک خواهید کرد.

«عاشق و معشوق دو آیینه اند/عشق یکی شعله و تنهاترین/ چون به دل آیینه‌ها جا گرفت/ لایتناهی شد در آن و این» انسان مانند آن شمع در میان دو آیینه، ذهنیت و عینیت است. به زبان دیگر این همان «مُثُل» افلاطونی است، یعنی همان‌گونه که در عالم «مُثُل»(Idea theory) مفهوم و ایده و کلیات هر چیز وجود دارد و به آن جهان رمز و رمزینه افلاطون می‌گویند، در ذهن انسان هم این مفاهیم هست. در عالم کون و فساد نیز مثل و مانند آن مفهوم به شکل عینی، وجود دارد.

■ آیا در آثار حماسی و عاشقانه هم رد پایی از حکمت و فلسفه و عرفان می‌شود مشاهده کرد؟

بی‌گمان. ما کتاب‌هایی می‌بینیم که فلاسفه نوشته‌اند، اما بر مبنای این است که جهان از عشق به‌وجود آمده است. همین مولانای خودمان، هم حکیم است و فیلسوف، هم عاشق و عارف است. همه عارفان، نخست عرفان را از مادرشان یاد گرفتند. عرفان یعنی فدای دیگری شدن. عرفان یعنی خود را هزینه کردن برای کل. عرفان یعنی:

«عمر به خشنودی دل‌ها گذار/تا ز تو خشنود بود کردگار/ سایه خورشیدسواران طلب/ رنج خود و راحت یاران طلب» چیزی که حکیم نظامی‌گنجوی در حکایت انوشیروان با وزیر خود می‌آورد. فردوسی حکیم نیز از یک سو خداوند جان و خرد است و حماسه‌سرایی است با ذهنی استدلالی و از سوی دیگر، عارف و عاشق است و در لایه‌های بزم و رزم حماسه‌اش در شاهنامه، عارفانه و عاشقانه می‌سراید، برای مثال داستان پایان کار کیخسرو، سراسر عرفان است. در واقع کیخسرو وقتی همه کارهای دنیایی‌اش را به پایان می‌برد و انتقام خون پدرش، سیاووش را می‌گیرد، از سلطنت کناره گیری می‌کند، چون دیگر دنیا در چشمش هیچ ارزشی ندارد و اصل را در پیوستن به حقیقت می‌یابد و با سروش در همین جهان دیدار می‌کند؛با آنجا که حکیم توس می‌گوید:

«بی‌آهو کسی نیست اندر جهان/ چه در آشکارا چه اندر نهان» این یک حکم عرفانی است، یعنی همه عیب دارند و فقط یک حق وجود دارد. بقیه مدعی حق‌اند و پر از عیب و نقص هستند و سخن پایانی اینکه: «هرچه گویم عشق را شرح و بیان/ چون به عشق آیم خجل باشم از آن»

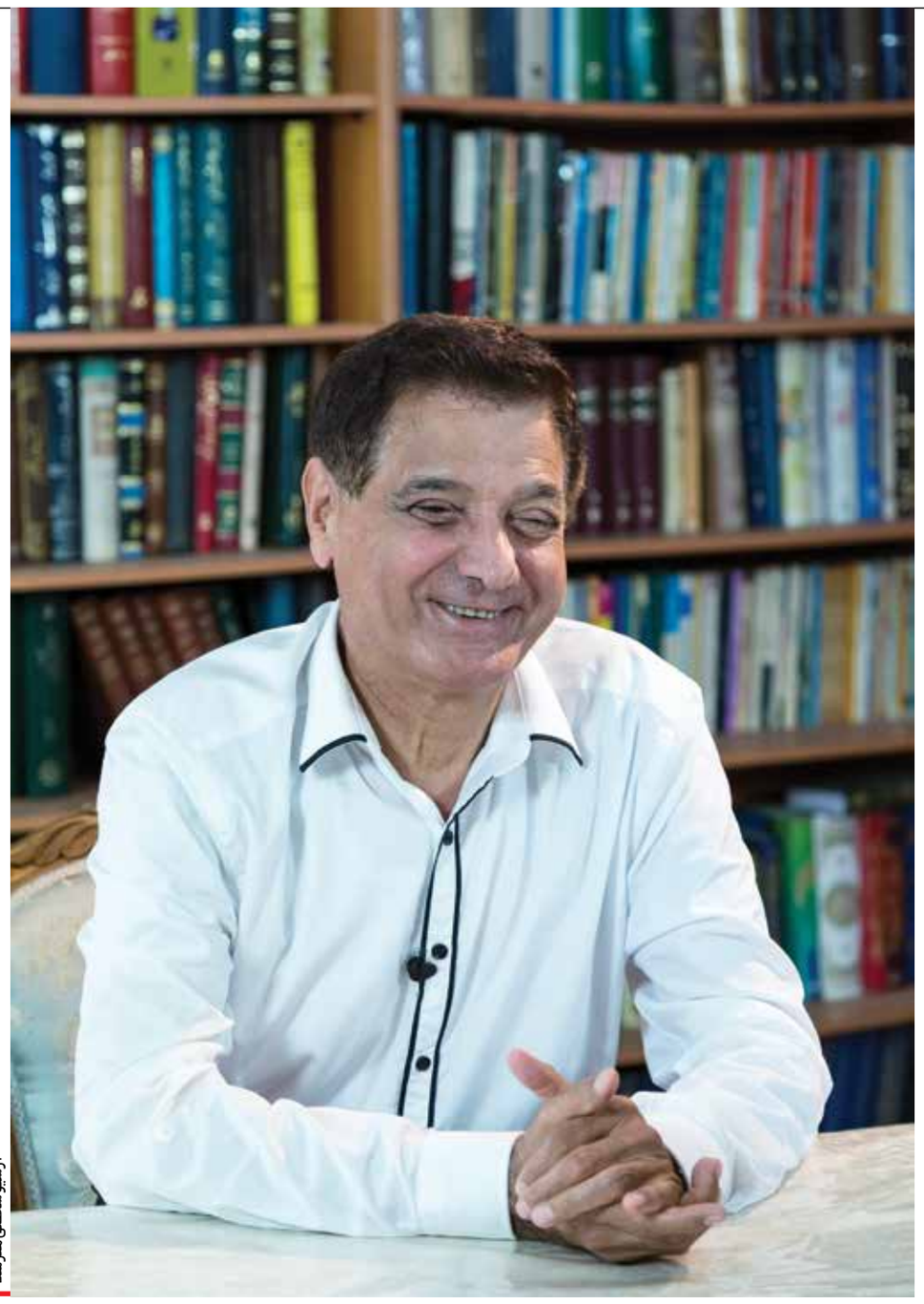

آرشیو شخصی هنرمند

هر دو گونه فلسفه در شعر شاعران و در ادبیات ما نقش دارد، اما نسبت آن در انواع ادبی گوناگون، متفاوت است. گاهی آن وجه آکادمیک مبتنی بر استدلال و اخلاق بیشتر رخ می‌نماید و گاهی آن صورت فلسفه زندگی که بر پایه تجربه زیسته و عملی (Practical philosophy) است و به انسان شیوه به‌زیستی می‌آموزد، پررنگ و لعاب‌تر می‌شود

واکاوی شعری از دفتر شعر «کتاب شکست» اثر «مجید اجرایی»

بازآفرینی مفاهیم اعتقادی – اسطوره‌ای

سریا داوودی حموله
منتقد و پژوهشگر ادبی

مارمولک‌ها هم عاشق می‌شوند
این که چیز عجیبی نیست
سیبی که از درخت می‌افتد
وسوسه دارد
خیال ورشان داشت
باغ‌های جهان
زیرانارهایشان شکوفه خواهد زد
چه خیالی!
دخترها با دراشیر می‌کنند
می‌فرستند زیر پوست پروانه‌های پسر
چه خیالی!
«قیس» نام دیگر ما بود
یا دسته گلی که به آب می‌دادیم!
سیب که از درخت بیفتد
وسوسه‌اش هم خواهد ریخت.
مجید اجرایی

مجید اجرایی نگاه متفاوتی به پدیدارهای بیرونی دارد. هر فضایی را تاب نمی‌آورد. ذهنیتش سبب پرسش می‌شود و برای کشف افق‌های تازه در تلاش است.

مجموعه شعر سپید «کتاب شکست»، بر مبنای شاخصه‌های تصویری و زبانی (آشنایی‌زدایی، تشبیه، استعاره، نماد، تمثیل، کنایه، ایهام) قابل واکاوی است.

آغاز شعر با طنز ظریف «مارمولک‌ها هم عاشق می‌شوند» شروع شده است. تردید بین دو فضای عینیت و ذهنیت دوگانگی را متبادر می‌کند. هر کدام از روایت‌های استعاری درگیر دال و مدلولی است که در این جهت فرامعنایی سبب تکثر بیشتر خواهد شد. آنچنان که مفاهیم ذهنی «عشق، وسوسه، خیال»، در تناظر و تناسب با «مارمولک، درخت، سیب، انار، پروانه، قیس، دختر، پسر، گل، آب» قرار دارند. در این جهت نمادها نشانه‌هایی از عناصر عینی، مفاهیم غایب و نامحسوس را مجسم می‌کنند و ساختار فرمی تناظرها را دربر می‌گیرد.

رابطه بین کلمات در حوزه استعاری بازنمود بارز دارد. آنچنان که پدیدارهای بیرونی نظیر «مارمولک، سیب، انار» در دلالت‌های معنایی گوناگون به کار رفته‌اند. به طوری که مدلول‌های مختلف اعتقادی، اسطوره‌ای، آیینی و هویتی را می‌توان برداشت کرد.

شعر به آغاز آفرینش از نگاه اعتقادی - اسطوره‌ای هم اشاره دارد:

(سیبی که از درخت می‌افتد/ وسوسه دارد)، آنچنان که نمادهای دوگانه علاوه بر زایش و باروری، بر مرگ و نیستی هم دلالت دارند.

اگرچه استعاره یک موقعیت است، اما رویکردهایی را به زبان روایی اضافه کرده که سبب مدلول‌های متکثر می‌شود. نماد استعاری «سیب» در تقابل با «عشق» قرار گرفته است. همچنان که نماد آیینی- اسطوره‌ای «انار» در تقابل با «جاودانگی» قرار دارد. در این تجربه زبانی، اجرایی نمادهای ذهن را فراتر از آنچه هست، می‌برد. این نشانه‌ها ارجاع درون و برون‌متنی دارند. گستره معنایی به زبان می‌دهند و راه را برای تأویل‌مندی باز می‌کنند.

تصویرسازی‌ها در جهت ساختار زبان است، این پدیدارهای بیرونی در تقابل با مفاهیم انتزاعی «وسوسه، تردید، عشق» قرار گرفته‌اند.

عشق در تناسب و تناظر با مفاهیم ذهنی دیگر یعنی نامیرایی و جاودانگی است.

مارمولک به عنوان پدیدار بیرونی نشانه‌ای از اکوسیستم حیات را با خود حمل می‌کند. سیب و انار در اعتقادات و اسطوره‌ها ساحت‌های مفهومی را دربردارند. در آیین ایرانی جزو میوه‌هایی هستند که استفاده دارویی دارند و شادی‌بخش و مظهر فرزندآوری و زایش دوباره انسان است.

استعاره و نماد، زبان کشف و شهود را در گستره مفهومی ترسیم می‌کند. آنچنان که المان و عناصر این شعر در جهت باروری و زایش است. سیب نماد وسوسه و گناه است که در ارتباط با باغ (دنیا) قرار دارد. انار نماد فراوانی و برکت، باروری و تکثیر نسل، نعمت و حاصلخیزی است که در تقارن با جاودانگی و نامیرایی قرار دارد. همچنان که باد این پدیده جاری در طبیعت بر حالات درونی دلالت دارد. پیک ایزدان، نماد بی‌ثباتی و ناپایداری و گریزپایی است. پروانه سمبل عشق و فداکاری است که در تقارن باروری است.

عشق اگرچه یک مفهوم انتزاعی است، اما عاشقی فقط مختص انسان نیست، مارمولک هم عاشق می‌شود. در این زبان کنایه‌ای، وسوسه و تردید از صفت‌های آدمی است. کنایه باد را شیر کردن و دسته گل آب دادن، دال و مدلول مختص به خود را نشان می‌دهند: (دخترها باد را شیر می‌کنند) و (یا دسته گلی که به آب می‌دادیم) شاعر اجراهای متفاوتی از شعر دارد، با زبان استعاره و نمادین به جزئیات می‌پردازد. سعی دارد بین رویکرد ذهنی (عشق ـ وسوسه) و رویکرد عینی (سیب ـ انار) پیوند بزند تا دوگانه‌های وجودی انسان را نشان دهد. در به چالش کشیدن انسان معاصر گام‌های تردید را برمی‌دارد. در این راستا لحن نمایانگر ذهن و زبان است. فضای ذهنی در موتیف‌های پردوام شکل می‌گیرد.

نوعی از ایهام شهودی بر دوش «عشق و وسوسه» است: (قیس نام دیگر ما بود)، جنونی را به ذهن متبادر می‌کند که شامل همه هستی است. خرده‌روایت‌های این‌چنینی سبب گسست‌های معنایی است، به طوری که بینا متنیت را هم هدف گرفته است. صفت‌های انسانی عشق، وسوسه جاودانگی در محوریت استعاره می‌چرخند و مفاهیم عمیقی را به زبان اضافه می‌کند. در این جهت در بازآفرینی آنچه در گذشته است، استعاره بهترین جانشینی را انجام می‌دهد.

■ کتاب شکست
■ مجید اجرایی
■ نشر مروارید
■ چاپ اول ۱۴۰۰